



جنبش کارگری

آذربایجان : عرصه درگیری بورژوازی و خرده بورژوازی

یکی از ویژگیهای قیام بهمن ۵۷، ضد دیکتاتوری بودن - آن وضورتا جنبه دمکراتیک آن بود - سالهای اختناق که مبین اعمال دیکتاتوری سیاسی و آشکار سرمایه داری وابسته در ایران بود، راهی نداشت جز آنکه به افزایش توان توده های علیه خویش دامن زند - چنین شد و دیکتاتور گریخت .

اما ، بقدرت خیزندگان جدید ، از آنجا که خود وارث همان مناسبات عصر شاه ، یعنی سرمایه داری بودند - و از آنجا که بنامه خاستگاه طبقاتی خویش قدرت واژگونی نظام سرمایه داری را داشتند ، هرگز نتوانستند بخواست اصلی توده های قیام کنند ، یعنی دمکراسی پاسخ گویند . سرمایه داری وابسته بمنظور برآوردن نیاز های انحصارات جهانی در درون بازار امپریالیستی ضرورتا میبایست با تکیه بر شدیدترین و آشکار ترین دیکتاتوری سیاسی ، به تداوم و استمرار نیروی کار دامن زند . سرمایه داری وابسته میبایست با هرگونه دمکراسی خلقی و حق تعیین سرنوشت برای ملت با مقابله برخیزد چراکه در غیر اینصورت دیکتاتوری سیاسی لازم برای تداوم استثمار نیروی کار و ذارت منابع داخلی از سوی انحصارات امپریالیستی امکان نداشت . و اینک پس از قیام ، خرده بورژوازی نیز هرگاه که می توانست بخواست های دمکراتیک توده ها پاسخ گوید ، تداوم دمکراسی طلبی این توده ها در حذف استثمار و نابودی ستم ملی و طبقاتی و ضرورتا نابودی نظام سرمایه داری ، یعنی مناسباتی که تنها در آن خرده بورژوازی هستی می یابد ، می انجامید . اما ، خرده بورژوازی هرچه بیشتر برای

حفظ مناسبات سرمایه داری عوام فریبانه سینه چاک داد و هرچه سرعتر برای ابقای خویش برآنکه قدرت سیاسی از احساسات مذ هین توده های نا آگاه سواستفاده کرده مبارزه طبقاتی مسیر خلاف " وحدت کلمه " و راه تعارض آشکار با قدرت مداران جدید را بیمود . مبارزه کارگران در راه ایجاد شوراهای انقلابی ، حق کار دایمی و برانداختن قانون ارتجاعی آریامهر بدون توجه به شعارهای تاکتیکی رهبری ، پیگیری شد . دهقانان علیه یوغ سرمایه مالی و مالکان ارضی حمایت شد اما سوی شل در ترکن صحرا بیا خاستند . خلق گرد پرچم خود مختاری را برای رهائی سراسر ایران از اختناق روه تزاید خرده بورژوازی برافراشت و خلق های ستمدیده غرب و - بلوچ را برزیر این پرچم فراخواند . چنین بود که " وحدت کلمه " شکسته شد و خرده بورژوازی را ناگزیر به موضع گیری طبقاتی و دست کشیدن از شعارهای عام و توده منب نمود . نیروی ضرت ، این پاسداران منافع سیاسی خرده بورژوازی ، به کارخانه و مزرعه ، شهرک و روستا شتود و با دیگرار چهرواقعی دشمن نون را ، کتاد پرز با آنان علیه شاه شعار میداد ، آشکارا دیدند .

در برابر موج فزاینده توده ها در راه کسب حقوق دمکراتیک خویش ، که در عصر سرمایه داری موخر ، نمدر چهارچوب خواستهای بورژوازی کبا واژگونی نظام سرمایه داری وابسته از طریق انقلاب دمکراتیک پرولتاریائی بدست می آید خرده بورژوازی آخرین تیر ترکن خود را برای حفظ موقعیت متزلزل سیاسی اش را کرد و آن گجاندن اصل

بقیه در صفحه ۲

منرسکی بنام رئیس جمهور

تا چند روز دیگر درخت قانون اساسی جمهوری اسلامی نخستین میوه اش را بدست خواهد داد : تعیین رئیس جمهور حکومت اسلامی :

این بار نیز صحنه پردازان سیاست حکومت اسلامی برای رسیدن به نیت شان ، تمام پیش بینیهای لازم را کرده اند و از آغاز هرگونه عامل " مزاحمی " را از سر راه برداشته اند . شرایطی که برای احراز مقام ریاست جمهوری در نظر گرفته شده ، به تنهایی ماهیت ضد دمکراتیک این انتخابات را روشن میسازد . رئیس جمهوری حکومت اسلامی باید ، به فتوای فقیه ، الزامات دینی متعددی به اسلام (و صد البته مذ هب شیعه) ویر و احکام اسلام باشد و بهتراز همه ، معتقد به اصل ۱۱۰ قانون اساسی دست پخت مجلس خبرگان (یعنی ولایت فقیه) . باین ترتیب کسانی که فاقد این اوصاف اند ، هرگز مجال فعالیت و شرکت در انتخابات رئیس جمهوری را پیدا نخواهند کرد . و بعد هم برای جلوگیری از خدعه بازیهای " نوسلمانان " اعلام میدارند که تمام نامزد های مقام ریاست جمهوری باید از صافی فقیه بگذرد و چنانچه مورد تأیید او نباشد ، اجازه نخواهند داشت تا در فعالیت های انتخاباتی شرکت جویند .

میبینیم که چگونه با تعیین شروط و قیود آنچنانی و تعیین صافی فقیه ، از آغاز آب پاکی را روی دست تمام کسانی که بعنوان عامل با اصطلاح " مزاحم " در انتخابات رئیس جمهوری تشخیص داده میشوند ، میریزند و با خیالی آسوده به تدارک نمایش دیگری از سری نمایشات حکومت اسلامی سرگرم میشوند . باین ترتیب ، افراد و گروه هایی که طی یکسال حیات حکومت اسلامی به تجربه دریافته اند که مورد عنایت فقه نیستند ، پای از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری پس میکشند و نامزدی برای این مقام اعلام نمیدارند .

با سر آمدن مهلت نام نویسی برای نامزد های مقام ریاست جمهوری ، خاطر صحنه گردانان سیاست حکومت اسلامی از جانب عوامل به اصطلاح " مزاحم " کاملا آسوده میشود : زیرا تنها کسانی خود را نامزد مقام ریاست جمهوری حکومت اسلامی کرده اند که علاوه برداشتن صفات تعیین شده ، امید می باشد هر چند هم اندک - به حمایت فقیه دارند . اینجاست که صحنه پردازان سیاست حکومت اسلامی با اطمینان کامل از سر راهی نامزد های مقام ریاست جمهوری ، دست به حیل تازه ای میزنند تا به گمان خود راه را بر هرگونه انتقاد و خرده گیری از جانب مخالفین ، ببندند : حذف صافی فقیه - با اعلام حذف صافی فقیه میخواهند چنین جلوه دهند که هرگز محدودیتی در کار نبوده و هر گروهی - اگر یکی به کفش نداشته - میتواند آزادانه نامزد شر را برای مقام ریاست جمهوری اعلام کند - هم از اینروست که میبینیم فقیه امت اسلام ، با بزرگواری و دست و دلیازی تمام ، بواسطه بعضی مصالح و جهات لازم المراعات ، از حق که با او واگذار شده است ، یعنی " تصدیق صلاحیت رئیس جمهور " صرف نظر مینماید و " امر صلاحیت و انتخاب را به ملت " واگذار میکنند تا " خود سرنوشت خویش را تعیین نمایند " . مفهوم این سخاوت و بخشش و شناختن حق تعیین سرنوشت برای ملتی که قدرتمداران جدید مدعی قیمومیت آنند چیست ؟ جز آنکه حکومت جمهوری اسلامی برای پنهان داشتن چهره انحصار طلبی خود ، نیازمند بزرگ دمکراسی است . در واقع " مصالح و جهات لازم المراعات " ایجاب میکند ، تا آنجا که دمکراسی خطری برای حاکمین انحصار طلب بدید نیامورد چنین جلوه میدهند که ایشان نیز خود هواخواه دمکراسی هستند . البته این " مصلحت " آنجا که دمکراسی بصورت خطری جدی برای انحصار طلبان در میاید ، پایان میکرد . به همین لحاظ فقیه امت برای پیشگیری از هرگونه " سوء استفاده " و در رفتن رشته امور از دست انحصار طلبان ، بلافاصله اعلام میدارد که " در دوره های آینده ، به حسب قانون اساسی باید این امر

بقیه در صفحه ۲

قطعه نامه - ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا یا آلوس - یا اولوس - آخر خود مختار بولوس

درباره ای از شعارهای این راه بیامی عبارت بودند از : بیرله شینگ ، بیرله شینگ ، زحمتکار لیرله شینگ زمینداران خونخوار ، این دشمن ستکار ، نابود باید کرد و کردستان خود مختار ، سنگرز حمتکشان علیه امپریالیسم ما با تأیید کامل مبارزات ضد امپریالیستی خلق های تحت ستم و پیوند اساسی بین مبارزات طبقه کارگر با خواستهای دمکراتیک خلق ها به نشر خواست های مصوبه در قطعه نامه راه بیامی مذکور میادرت می وزیم .

بقیه در صفحه ۲

اساسی هست ولی عمده نیست

تضاد با امپریالیسم و اخیرا سوسیال امپریالیسم را تضاد عمده ، آن یکی تضاد اساسی را تضاد خلق و امپریالیسم و تضاد عمده را تضاد با دیکتاتوری محمدرضا شاه و سرباز سقوط شخص اخیرا ل ذکر فقط جای آنرا با " انحصار طلبی " تعویض میکند و باین ترتیب تضاد خلق با امپریالیسم را تضاد اساسی و تضاد خلق با انحصار طلبی را تضاد عمده میخواند . و بالاخره این یکی تضاد اساسی را تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده را تضاد خلق و امپریالیسم میدانند . البته این فهرست کامل نیست و میتوان تضاد های عمده و اساسی و اساسی و عمده دیگری را نیز به آن افزود . مثلا تضاد خلق و ضد خلق بعنوان تضاد اساسی و تضاد خلق و امپریالیسم بعنوان تضاد عمده ، و یا تضاد اساسی :

تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده : تضاد خلق های تحت ستم و ارتجاع - هر یک از این جهات عمده و اساسی را نیز میتوان با چند جمله توجیه کرد . چنانکه میکنند و ما برای اینکه نمونه ای بدست داده باشیم ، خود ما ن " بسک متداول " استدلال گونه ای برای " اثبات " مورد آخرا ارائه میدهم . البته این مورد تا بحال - تنها آنجا که ما اطلاع داریم - ادعا نشده است و ما آنرا درست به همین جهت انتخاب کردیم تا تنها غیر علمی بودن يك مقدمه متاسفانه بسیار معمول را نمایانده ، و نشان داده باشیم که خیلی از اصطلاح استدلالها جزرتستی های شمعه بازانه نیست و کوچکترین ارتباطی با يك

بقیه در صفحه ۵

تضاد کار و سرمایه و اخیرا سوسیال امپریالیسم را تضاد عمده ، آن یکی تضاد اساسی را تضاد خلق و امپریالیسم و تضاد عمده را تضاد با دیکتاتوری محمدرضا شاه و سرباز سقوط شخص اخیرا ل ذکر فقط جای آنرا با " انحصار طلبی " تعویض میکند و باین ترتیب تضاد خلق با امپریالیسم را تضاد اساسی و تضاد خلق با انحصار طلبی را تضاد عمده میخواند . و بالاخره این یکی تضاد اساسی را تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده را تضاد خلق و امپریالیسم میدانند . البته این فهرست کامل نیست و میتوان تضاد های عمده و اساسی و اساسی و عمده دیگری را نیز به آن افزود . مثلا تضاد خلق و ضد خلق بعنوان تضاد اساسی و تضاد خلق و امپریالیسم بعنوان تضاد عمده ، و یا تضاد اساسی :

تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده : تضاد خلق های تحت ستم و ارتجاع - هر یک از این جهات عمده و اساسی را نیز میتوان با چند جمله توجیه کرد . چنانکه میکنند و ما برای اینکه نمونه ای بدست داده باشیم ، خود ما ن " بسک متداول " استدلال گونه ای برای " اثبات " مورد آخرا ارائه میدهم . البته این مورد تا بحال - تنها آنجا که ما اطلاع داریم - ادعا نشده است و ما آنرا درست به همین جهت انتخاب کردیم تا تنها غیر علمی بودن يك مقدمه متاسفانه بسیار معمول را نمایانده ، و نشان داده باشیم که خیلی از اصطلاح استدلالها جزرتستی های شمعه بازانه نیست و کوچکترین ارتباطی با يك

بقیه در صفحه ۵

تضاد کار و سرمایه و اخیرا سوسیال امپریالیسم را تضاد عمده ، آن یکی تضاد اساسی را تضاد خلق و امپریالیسم و تضاد عمده را تضاد با دیکتاتوری محمدرضا شاه و سرباز سقوط شخص اخیرا ل ذکر فقط جای آنرا با " انحصار طلبی " تعویض میکند و باین ترتیب تضاد خلق با امپریالیسم را تضاد اساسی و تضاد خلق با انحصار طلبی را تضاد عمده میخواند . و بالاخره این یکی تضاد اساسی را تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده را تضاد خلق و امپریالیسم میدانند . البته این فهرست کامل نیست و میتوان تضاد های عمده و اساسی و اساسی و عمده دیگری را نیز به آن افزود . مثلا تضاد خلق و ضد خلق بعنوان تضاد اساسی و تضاد خلق و امپریالیسم بعنوان تضاد عمده ، و یا تضاد اساسی :

تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده : تضاد خلق های تحت ستم و ارتجاع - هر یک از این جهات عمده و اساسی را نیز میتوان با چند جمله توجیه کرد . چنانکه میکنند و ما برای اینکه نمونه ای بدست داده باشیم ، خود ما ن " بسک متداول " استدلال گونه ای برای " اثبات " مورد آخرا ارائه میدهم . البته این مورد تا بحال - تنها آنجا که ما اطلاع داریم - ادعا نشده است و ما آنرا درست به همین جهت انتخاب کردیم تا تنها غیر علمی بودن يك مقدمه متاسفانه بسیار معمول را نمایانده ، و نشان داده باشیم که خیلی از اصطلاح استدلالها جزرتستی های شمعه بازانه نیست و کوچکترین ارتباطی با يك

بقیه در صفحه ۵

تضاد کار و سرمایه و اخیرا سوسیال امپریالیسم را تضاد عمده ، آن یکی تضاد اساسی را تضاد خلق و امپریالیسم و تضاد عمده را تضاد با دیکتاتوری محمدرضا شاه و سرباز سقوط شخص اخیرا ل ذکر فقط جای آنرا با " انحصار طلبی " تعویض میکند و باین ترتیب تضاد خلق با امپریالیسم را تضاد اساسی و تضاد خلق با انحصار طلبی را تضاد عمده میخواند . و بالاخره این یکی تضاد اساسی را تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده را تضاد خلق و امپریالیسم میدانند . البته این فهرست کامل نیست و میتوان تضاد های عمده و اساسی و اساسی و عمده دیگری را نیز به آن افزود . مثلا تضاد خلق و ضد خلق بعنوان تضاد اساسی و تضاد خلق و امپریالیسم بعنوان تضاد عمده ، و یا تضاد اساسی :

تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده : تضاد خلق های تحت ستم و ارتجاع - هر یک از این جهات عمده و اساسی را نیز میتوان با چند جمله توجیه کرد . چنانکه میکنند و ما برای اینکه نمونه ای بدست داده باشیم ، خود ما ن " بسک متداول " استدلال گونه ای برای " اثبات " مورد آخرا ارائه میدهم . البته این مورد تا بحال - تنها آنجا که ما اطلاع داریم - ادعا نشده است و ما آنرا درست به همین جهت انتخاب کردیم تا تنها غیر علمی بودن يك مقدمه متاسفانه بسیار معمول را نمایانده ، و نشان داده باشیم که خیلی از اصطلاح استدلالها جزرتستی های شمعه بازانه نیست و کوچکترین ارتباطی با يك

بقیه در صفحه ۵

تضاد کار و سرمایه و اخیرا سوسیال امپریالیسم را تضاد عمده ، آن یکی تضاد اساسی را تضاد خلق و امپریالیسم و تضاد عمده را تضاد با دیکتاتوری محمدرضا شاه و سرباز سقوط شخص اخیرا ل ذکر فقط جای آنرا با " انحصار طلبی " تعویض میکند و باین ترتیب تضاد خلق با امپریالیسم را تضاد اساسی و تضاد خلق با انحصار طلبی را تضاد عمده میخواند . و بالاخره این یکی تضاد اساسی را تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده را تضاد خلق و امپریالیسم میدانند . البته این فهرست کامل نیست و میتوان تضاد های عمده و اساسی و اساسی و عمده دیگری را نیز به آن افزود . مثلا تضاد خلق و ضد خلق بعنوان تضاد اساسی و تضاد خلق و امپریالیسم بعنوان تضاد عمده ، و یا تضاد اساسی :

تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده : تضاد خلق های تحت ستم و ارتجاع - هر یک از این جهات عمده و اساسی را نیز میتوان با چند جمله توجیه کرد . چنانکه میکنند و ما برای اینکه نمونه ای بدست داده باشیم ، خود ما ن " بسک متداول " استدلال گونه ای برای " اثبات " مورد آخرا ارائه میدهم . البته این مورد تا بحال - تنها آنجا که ما اطلاع داریم - ادعا نشده است و ما آنرا درست به همین جهت انتخاب کردیم تا تنها غیر علمی بودن يك مقدمه متاسفانه بسیار معمول را نمایانده ، و نشان داده باشیم که خیلی از اصطلاح استدلالها جزرتستی های شمعه بازانه نیست و کوچکترین ارتباطی با يك

بقیه در صفحه ۵

آذربایجان: عرصه

"ولایت فقیه" در قانون اساسی بود ولایت فقیه" حق قیمومیت سیاسی توده‌ها را به خرد بورژوازی سپرد و مسیاق تمامی طبقات حکومتگر در جوامع طبقاتی "هستی خویش را با قانون خود تضمین کرد" بی آنکه بیاد آورد مبارزه طبقاتی در بند قوانین نمی‌ماند و هستی طبقات وابسته به این مبارزه است و چنین شد .

کمیونتهای انقلابی ایران "از آغاز" تحلیل خویش را نه بر بنیادهای خرد بورژوازی که بر ماهیت آن در درون نظام سرمایه‌داری وابسته ایران استوار ساختند، برای آنان روشن بود که این بقدرت خریدگان را با توده‌ها کاری نیست و بر این پایه بود که قاطعانه علیه آن بخش‌های نیروهای چپ که خود را درگیر تاکتیکهای پارلمانتاریستی خرد بورژوازی کردند به نقد پرداختند . اما "برای بورژوازی ایران که حیات فرتوت خویش را در مقابل با کارگران و زحمتکشان" تنها از طریق اعمال دیکتاتوری آشکار سیاسی، خواه از کانال شاه و خواه از کانال‌های مواضع‌یافته دیگر باز تولید می‌کند . مسئله ولایت فقیه زنگ خطری جدی بود . بورژوازی می‌توانست به دیکتاتوری شاه تکیه کند و برض مشکلاتی که این شیوه‌عامل قهر سیاسی بدلیل وابستگی به سرمایه‌داری "بورژوازی انحصاری" را بر حیات اقتصادی جامعه مسلط می‌ساخت و برض اینک

سرعت انباشت سرمایه بورژوازی انحصاری را در برابر بورژوازی غیرانحصاری وابسته قرار می‌داد . با اینهمه، بورژوازی غیرانحصاری نیز از مزایای دیکتاتوری سیاه‌شاه یعنی سرکوب دائمی کارگران و زحمتکشان و حفظ مناسبات سرمایه‌داری وابسته بهره‌ها می‌برد . مخالفت بورژوازی غیرانحصاری در عمل نمایی دیکتاتوری شاهکار جانبداریش از بورژوازی انحصاری برمی‌خاست و این دلیل نبود که خواست سیاسی برخاستگان تنگناهای اقتصاد را همواره در شعار "شاه باید سلطنت کند و نه حکومت" متجلی می‌کرد . اما "ولایت فقیه" هر چند مزایای سیاسی بیشتری را "و آنهم بدلیل تاثیر بر توده‌های ناآگاه" برای بورژوازی بهره‌ها داشت ولی هرگاه دیکتاتوری خرد بورژوازی بنا به خصصت طبقاتی اش "را بر سرمایه‌بزرگ محدود کند، باید علیه آن موضع‌گیری گرفت . ولی بورژوازی ضعیف‌تر از آن است که بتواند در جنگ طبقاتی خویش علیه خرد بورژوازی بهتبهائی بیروز گردد . باید این مبارزه در لفافه ایدئولوژیک برای توده‌ها توجیه شود و در لحظه ای که دیکتاتوری خرد بورژوازی علیه خواستهای دموکراتیک کارگران، دهقانان و خلق‌های تحت ستم بمقابله برخاسته محمل دموکراتیک، فراگیرترین ابزار ایدئولوژیک بورژوازی- برای مقابله با "ولایت فقیه" می‌باشد .

دولت بازرگان با موضع‌گیری علیه "ولایت فقیه" و بعنوان

سختگوی بورژوازی وارد این کارزار شد و با توجه به برد تبلیغات ضد دیکتاتوری دولت‌بازرگان و نیز با یکسایه اقتصاد آن "خرد بورژوازی را چاره‌ای نبود تا این بار خود دولت را مستعفی کند و امتیاز "منتخب امام" بودن را از آن سلب نماید . بورژوازی سختگوی خود را در مبارزه طبقاتی از دست داد، اما بدون سختگو هم می‌بایست مبارزه را ادامه میداد . حزب جمهوری خلق مسلمان و - آیت‌الله شریعت‌داری هردو می‌توانستند اینکبا تکیه بر مذہب خود را محقق جانبداری از توده‌های مسلمان بدانند و مذہب‌ها را "ولایت فقیه" را بکرسی نشاند . با اسلام در اختلاف قرار دهند .

در این جا "پارادوکس بورژوازی" بشکل واکوئن از ماهیت آن رخ نمود . آذربایجان عرصه اصلی کارزار طبقاتی بورژوازی و خرد بورژوازی شد . آیت‌الله شریعت‌داری با توجه به خواستهای دموکراتیک خلق آذربایجان "از نفوذ خویش استفاده نکرد، مردم به هیچان آمدند و خواستار خروج باسداران غیر بومی و باقی‌استانداری شدند که شریعت‌داری تعیین کند . خلق آذربایجان خواهان رفع ستم ملی و طبقاتی بود، اما "حزب جمهوری خلق مسلمان این خواستها را بی‌توجه مبارزه بورژوازی علیه خرد بورژوازی ستم میداد . اینک نمود بورژوازی در دیکراسی ظلم و فحاشی از مردم آذربایجان ظاهر می‌گشت اما ماهیت آن در کسب

بقیه در صفحه ۶

متوسکی بنام

بوسیله شورای نگهبان عمل و آنان هستند که باید تشخیص صلا حیت رئیس‌جمهور را به حسب موازین قانون بدهند بحیثیت دیگر، انحصار طلبان حکومت اسلام نمی‌خواهند که این سخاوت ورزی بدعت شود و این حق پلیمان را برای خود محفوظ میدانند تا هر زمان که صلاح بدانند . نقاب دموکراسی را از چهره برگزیند و خود بر سرنوشته ملت حاکم شوند .

اما این حاکمین انحصار طلب به سبب تجربه اندکشان در سیاست با زبانی بورژوازی "ناگرددگفتار" تناقض‌گویی می‌شوند و مانا نشیانه ترین شکل ممکن، خود بی اعتباری استدلال‌هایشان را عیان می‌سازند این بار آقایان، خود با حذف صافی فقیه از انتخابات ریاست جمهوری و شیوه توجیه این عمل "نشان دادند که استدلال لزیم ولایت فقیه فاقد پایه و اساس منطقی می‌باشد . با هم مساله را بشکافیم :

اگر استدلال ایشان را بپذیریم که فلسفه وجودی ولایت فقیه "عدم توانائی توده مردم در تشخیص منافعتشان است" ناگزیر باید قبول کنیم که سپردن سرنوشته این مردم ناآگاه بدست خودشان "در یک چنین امر خطیری - انتخاب ریاست جمهوری - نه تنها نادرست، بلکه گاهی بس عظیم خواهد بود . چگونه میتوان با اعتقاد به اصل ولایت فقیه "امروضا حیت و انتخاب" رئیس‌جمهوری را بدست مردم سپرد که نیازمند قیم هستند؟ آیا این کار جز آنکه انقلاب اسلامی را به بیراهه بکشد، سرانجام دیگری خواهد داشت .

و اگر بپذیریم که امت اسلام "در این لحظه قادر به شناخت مصالح و منافع خود می‌باشد و لیاقت گرفتن سرنوشته خود را دارد" آنچنانکه آقای خمینی فرموده اند "دیگر چه نیازی به فقیه خواهد بود؟" عبارت دیگر، این ملتی که اکنون لیاقت تعیین سرنوشته خود را دارد "تردید نیست که در آینده صلاحیت بیشتری برای تشخیص منافعش پیدا خواهد کرد" خاصه آنکه حکومت اسلامی پیوسته ادعا میکند "در پی ارتقاء سطح فرهنگ و آگاهی توده هاست .

باین ترتیب است که بنیان گذاران ولایت فقیه، خود در تناقض‌گویی هایشان ضرورت وجود فقیه را نفی میکنند . اما چرا این چنین پیوسته بر لزیم ولایت فقیه تاکید می‌ورزند؟ بسیار روشن است: هدف از اختیارات فقیه تنها سرکوبی نیروهای چپ و استقرار حکومت انحصار طلبان قشری است . و این انحصار طلبان "حق تعیین سرنوشته مردم را یکبار بصورت ولایت فقیه و دیگر بار بصورت شورای نگهبان برای خود محفوظ میدانند تا در هر زمان که لازم بدانند به سرکوب نیروهای مخالف برخیزند و با استناد بر همین اختیارات هر صدامی را در گلو خفه کنند . میبینیم که چگونه تظاهر به دموکراسی از جانب حاکمین انحصار طلب، بدل به تناقض‌گویی رسواکننده ای میشود که در نهایت اساس استدلال ولایت فقیه - این ستون اصلی قانون اساسی دست بخت خیرگان - را بی اعتبار می‌سازد .

نیروهای چپ با هوشیاری تمام به این بازی مسخره حاکمین انحصار طلب تن در نمیدهند و کماکان اجازه نخواهند داد تا حکومت اسلامی از آنان بعنوان وسیله ای برای نمایشات رسواش استفاده گزیرد . انحصار طلبان قشری می‌خواهند با برگزاری نمایشات انتخاباتی رئیس‌جمهوری "گامی دیگر در جهت تضعیف حاکم بردارند و پیش از این سرنوشته توده مردم حاکم شوند . کمیونتهای ایران وظیفه دارند که با افشای هر چه بیشتر نیات این انحصار طلبان، نقاب دروغین دموکراسی را از چهره آنان برگزیند و بی اعتباری وعده هایشان را برملا سازند .

و تازه اگر حاکمین انحصار طلب در نمایش دموکراسی انتخابات ریاست جمهوری و تحقیق توده‌ها موفق شوند، باز این ننگ باقی میماند که آیت‌الله شریعت‌داری در تعیین سیاست‌ها و برنامه‌ها پیش از استقلال و آزادی تصمیم گیری برخوردار خواهد بود یا نه؟ طبق قانون اساسی دست بخت مجلس خبرگان، رئیس‌جمهوری حکومت اسلامی چیزی بیشتر از یک مترسک عاجز نیست . مترسکی که مجری او امر فقیه است و نه فرمانبردار مولکینش . حال که قرار است آقای رئیس‌جمهور آینده حکومت اسلامی مطیع و فرمانبردار فقیه باشد و نه مجری خواست‌های مولکین خود، بهتر است که حاکمین انحصار طلب دست از نمایش مسخره و رسوای دموکراسی خود بردارند و از فقیه عالیقدر نخواهند تا زحمت "امت اسلام" را کم کند و مرحمت فرماید، همچون موارد دیگر، خود بجای مردم تصمیم بگیرد

و اصلاح حکم کند نیروهای آگاه جامعه ما هرگز تن به بازی رسوای انتخاب یک چنین مترسک عاجزی نمیدهند و زحمت بیهوده رای دادن را بر خود هموار نمیکنند، ولی این به آن معنی نیست که دست از مبارزه بر خواهند کشید و تنها تماشاگر منفعل نمایشات حاکمین انحصار طلب خواهند بود . نیروهای آگاه جامعه ما تا کسب حق حاکمیت توده‌های زحمتکش و تسلط آنان بر سرنوشته خود، از پای نخواهند نشست و هرگز دست از افشای ماهیت انحصار طلبان بر نخواهند داشت .

قطعه نامه

ما شرکت کنندگان در راه بی‌پایی یکشنبه ۱۶ دی ماه موارد زیر را اعلام میداریم .

۱- ما خواهان ادامه هر چه گسترده‌تر و افشای سرمایه داران لیبرال این خائنین به انقلاب و جاسوسان امپریالیزم بود و هرگونه کوشش و تلاش مذمومانه برای جلوگیری از افشای حقایق و راتلاشی در جهت منافع امپریالیزم و خلاف منافع کارگران، دهقانان و زحمتکشان، و ضد انقلابی میدانیم .

۲- ما کلیه اقدامات سرمایه داران لیبرال را که تاکنون با خیزدن به درون حاکمیت بعنوان مختلف مبارزات کارگران، دهقانان و زحمتکشان کشور را به انحراف کشانید و جهت تامین مقاصد پلید امپریالیستی خویش با دسیسه و توطئه و برزین ارتجاع، سرکوب توده‌ها را دستور کار خویش قرار داده‌اند محکوم میکنیم .

۳- ما دسائس و توطئه‌های محافل و عناصر وابسته به سرمایه داران لیبرال را که در بناه خواست به حق و دموکراتیک خلقهای ایران با تظاهر دروغین به آزادیخواهی و پشتیبانی از آنان برای خدمت به امپریالیزم و منحرف کردن مبارزات ضد امپریالیستی توده‌ها در شرایط حساس کنونی سعی در ایجاد شکاف و تفرقه در صفوف متحد خلق‌های ما نمیدانند محکوم می‌کنیم .

۴- ما همه کوشش‌هایی را که در جهت سرکوب مبارزات خلق‌های تحت ستم ایران زمینه‌سازی کرده و به عنوان مختلف استقرار صلح در کردستان را به تعویق انداخته و علاوه حمایت از امپریالیزم و زمین داران بزرگ و فاضلین می‌پردازد محکوم کرد و پشتیبانی خود را از هیئت نمایندگی خلق کرد اعلام داشته و خواهان رفع ستم ملی و طبقاتی و شناسائی حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشته خویش و ایجاد فضایی دموکراتیک برای اتحاد و یکپارچگی همه خلق‌های ایران جهت مبارزه ای بی‌پیکر و همه جانبه علیه امپریالیزم جهانخواه آمریکائیک هستیم .

۵- خلق مبارزترکمن در کار همه خلق‌های تحت ستم ایران برای کوتاه کردن دست امپریالیزم جنایتکار آمریکائیک و تمام عناصر وابسته به آن و پیشبرد مبارزات ضد امپریالیستی مردم میهنمان همانگونه که تاکنون علیرغم همه مشکلات و مصائبی که حاکمیت بر سر راه مبارزه بی‌پیکر علیه فاضلین و زمینداران بزرگ که پایگاه امپریالیزم آمریکا بوده قرار داده است در کار کارگران، دهقانان، زحمتکشان و خلق‌های سراسر ایران و برای رهائی ایران عزیز از سلطه امپریالیزم آماده هرگونه فداکاری و جانپزایی است .

۶- زحمتکشان و دهقانان ترکمن صحرا همراه با خروش انقلابی روستائیان سراسر ایران بر علیه "نفوذ ال‌ها" زمینداران بزرگ و دسائس و توطئه‌های خان‌ها و همه مترجمین در روستاهای کشور خواهان کوتاه کردن دست زمینداران بزرگ و فاضلین از زندگی زحمتکشان روستائی بوده و اعتقاد داریم که همانند ترکمن صحرا باید در سراسر کشور به نیروی توده‌ها زمین‌های روستائیان واگذار گردید و اداره آن بدست شوراهای مردمی سپرده شود

مرگ بر فرصت طلبان و سازشکاران
 نابود باد توطئه‌های زمینداران بزرگ و فاضلین بر علیه زحمتکشان روستاها
 مستحکم باد پیوند خلق‌های سراسر ایران
 برتوان باد مبارزات ضد امپریالیستی - دموکراتیک کارگران، دهقانان و زحمتکشان
 ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا ۱۳۵۸/۱۰/۱۶

پیش‌پسوی ایجاد جنبش مستقل کارگری

درباب اخلاق در وپستان

یا حکایت میهمانی م. ا. به آذین

وبلاخه طرز تفکری که بهترین تبلور خود را در حزب تود و رهبران خائن آن یافته است .
در ضمن برای آشنائی ذهن خواننده ذکر نکات رانیز ضروری می دانیم و آن اینکه «سیامک لطف
اللیبی» زندانی سیاسی رژیم جنایتکار شاه که نام او چندین بار در مقاله پائین آمده است، بلاخره
پس از هشت سال تحمل شکنجه و مرارت، دردی ماه گذشته بدست خلق قهرمان ایران، زندان آزاد
شد .

مقاله زیر حدود پنج سال پیش، در انتقاد به یکی از نوشته های م. ا. به آذین نوشته و در یکی از نشریات
مبارزین خارج از کشور به چاپ رسیده است . غرض از چاپ دوباره این مقاله "تسویه حسابی خصوصی"
بایک عنصر معین نیست مفروضات متهم معرفی بیشتر یک طرز تفکر است، طرز تفکری که ریشه اش در سالیان
دراز ترس و تسلیم "نهفته است، طرز تفکری که برای پیشبرد مقاصد خود از هیچ ذلت و زخفتی روگردان
نیست، طرز تفکری که برای مقابله با مخالفینش هیچ شیوه دیگری جز لجن پراکنی و اتهام زنی نی شناسد

خسوت های غیر انسانی رژیم موجود است و تجسم مقاومت علیه این رژیم . حرم حرمت مبارزات مردم
وصحنه های یابردی و بیگاراست . از اینرو کسی اجازه ندارد بنام ادبیات ، جامعه شناسی ،
روزنامه نگاری و یا حتی بنام آزادی و جنبش چنین بی خیالی و سبکسرانه ، چنین مغشوش و بی هدف
آرام و موضوع تجارب و ماجراهای فردی خویش قرار دهد و متأسفانه آقای به آذین چنین میکند .
او ، نویسنده ای برتر و توانمند هنر نویسندگی در جستجوی موضوع نوشتنی با خود میگردد : چه موضوعی
جالب تر از زندان سیاسی ، خاصه و تکیه خودم شاهد بلا واسطه آن بوده ام . اما کتاب را میخوانم
در ایران چاپ کنم و آنهم علنی . و در کتابی که علناً در ایران منتشر میشود دیگر همه چیز را نمیتوان نوشت
از اهانت و فحش و کتک بزندانیان سیاسی ، از شکنجه و قتلشان ، از مبارزه و مقاومت روزانه شان ، از
خشم و نفرت بی پایانشان به رژیم ، نمیتوان سخن گفت . جرم دارد ، گرفتاری دارد . گذشته از
این همه مرجه باین مسائل . "من نویسنده ام . کار نوشتن آنچه مبینم " آنچه عیناً مبینم است .
و آنچه به آذین عیناً مبیند و مینویسد ، رفتار مؤدب زندانیان ، خوردن و نوش و خواب فراوان ، و مسائل
تفریح و اسباب تندرست است ، نه شکنجه و کشتار ، نه مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی و اگر ،
اشاره ای مختصر که شایع است . این نوع "عینیت" ، این نوع تبیین واقعیت ، مثال فلان جهانگردی
است که - مثلاً - در سال ۱۹۳۶ ، در زمان مسابقات المپیک برلین به آلمان هیتلری سفر میکرده ،
مزارع سرسبز ، جاده های مرتب ، سرو صورت آراسته ، خلاقیت ، عمارات پرشکوهر و ورزشکاران موفق
آلمان را مبیند و چون عیناً دیده است ، پس اینهمه را بعنوان عینیت ، بعنوان واقعیت آلمان
هیتلری در سفرنامه ای مینویسد و منتشر میکند . اینجا و آنجا هم - بسبک به آذین - اشاره ای ضمنی
و مختصر به متدهای گشتاپو آنهم از قول دیگران .

اشتهای هنری و ادبی به آذین بچنین لقمه جبری ، نارسیم روشنفکرانه اش در جهت نشان دادن خود
در مرکز صحنه پرافتخار زندان سیاسی ، ضوابط و معیارهای سیاسی و اخلاقی جنبش را زیادش میبرد .
محلل انس ، سفره رنگین و باران خوش مشرب ، جانی برای شرح مبارزه ، شکنجه و مرگ هم زنجیران
باقی نمیگذارد که :

بخنده گفت که من شمع جمع ام ای سعدی مرا از آن چه کپروانه خویش بکنند

دم خروس و دیگر قضا یا!

در صفحه ۵۶ میخوانیم :

من در موضعی نیستم که خواسته باشم از گروه یا جنبش معینی دفاع کنم . ندای من همه
آزادی است . و تا زور و ترس و فشار است ، من جز آزادی نمیگویم ، جز آزادی نمیخواهم ،
برایم جای تمیز و تبعیض هیچ نیست ، همه بیک اندازه به آزادی حق دارند . - میگویم
همه . و پروای تناقضی که ناگه بر است ندادم . زندگی را آنچنان نیرومند و فراخ حوصله
دیده ام که همه ، حتی بدترین را - بدترین بکدام اعتبار ؟ - تاب آورد و از زهر یاد زهر
بسازد . در جاییکه منم ، همه را اکنون بچشم یک تماشاگر کجنگا و مبینم . از جمله همین
آقایان را که امروزه با سنج و دهل و وزن و بکوب بی پرواشان معرکه دار میدان اند .
همه شان در حد خود دانسته یا ندانسته ، عامل دگرگونی و - چرانگویم ؟ - پیشرفت اند .
میبینم که موضع سیاسی نویسنده ما آزادی است و ندایش همه آزادی ، جز آزادی نمیگوید و نمیخواهد
و از حزب و تعصب گریزان ، که اینهمه را صوفی وار قشیت میداند . در دل هر ذره آفتاب آرا دی را
میجوید و مبیند . اینکه آزادی چیست ، ابعاد و مایه هایش کدام ، شرایطش چه ، بشوایند اش چه نیرو ،
و راهش به کدامین سوی ، در چشم "بیر صوفی و ش" مایی اعتبار که توده ای ، اسلامی ، پان ایرانیست
و "جوانها" همه خواستار آزادی و پیشرفت و حتی رژیم بی آنکه خود بداند " همه جا خانه عشق است
چه مسجد چه کشت " . حسن این " عرفان سیاسی " این بینش صوفی و آریانیکه ، خیال نویسنده را
از اخذ موضع روشن در مقابل دوست یا دشمن راحت میکند . نویسنده آزادی میخواهد . آزادی قلم
و بیان در چارچوب قوانین جاری که مخالف مصلحت و عاقبت نیست و هر کس بدخواه میتواند تعبیری
از مفهوم آزادی بنماید و حتی کارگزاران رژیم که :

چه داند مردم که در خانه کیست نویسنده داند که در نامه چیست

این سعه صدر سیاسی ، این مدارای درویش وار ، این یکسان نگری صوفیانه ، این بر فراز همه
فرقه های پرستش و همه جاجوهر و حردت را دیدن ، جامعه ایست مقبول ، اما بر اندام نویسنده ما بهار است ؛
خروس تعصب فرقه ای از لای خرقة گل و گشاد عارفانه " اتحاد و آزادی " و قیاحانه و رسوا کردن میجنابند ؛
تعصب به حزب توده ، جانبداری بی چون و چرا از اتحاد شوروی - تعصبی که بیشتر عادات و سنسنت
است تا عقیده و ایمان - ولی اشکال کار نویسنده منحصر باین تعصب نیست . اشکال اصلی
کارش در جای دیگر است . اشکال او تضادی است که میان ترس و احتیاط و " مصلحت اندیشی " در
مقابل رژیم و امید و علاقه به هر چه زود تر آزاد شدن و پس از آزادی نیز آزادی ماندن از یکسو و حفظ
" نترافت " سیاسی اش از سوی دیگر ، وجود دارد . حفظ این " شرافت " سیاسی در چشم
نویسنده دفاع از موضع حزبی است که با آن بزم خودش رابطه ای داشته است دیرینه و سنتی .
برای رفع این تضاد نویسنده اجباراً طوری مینویسد و طوری موضع میگیرد که نه سیخ بسوزد نه کباب .
ظرفداران " حزب " را ضعیف و حال رژیم را ضعیف تر ، دفاع سیاسی و ایدئولوژیک از حزب توده و اتحاد
جماهير شوروی را بعهده دیگران میگذارد و فوراً - تا گمان نبرند که او نیز بر این عقیده است - تقیه
و تجاهل : " که من نمیگویم ، من نمیخواهم ، کار من نیست " ولی حمله غیر سیاسی ، حمله بصورت
تهمت و افتراء به مخالفین حزب را به مخالفینی که با او هم زندانند ، نویسنده خود بعهده میگیرد که

لحن طنز آمیز عنوان کتاب ، " میهمان این آقایان " ، نمونه ایست متبلور از برخورد سیاسی
و عاطفی نویسنده بدوران زندانش . نشانه ایست از تسخیر و فرامردی که با تحقیر اما در روز خشم
و نفرت از زندان و زندانیان خود سخن میگوید . طنز اشراقی و مودبانه نویسنده ای است سرشناس
که زندان را حادته ای ، ماجرائی و تفنن خاطر ناخواسته و اجبار مبیند . از چشم انداز رفیعی
که او به مسائل فروینگرده ، تفاوتها و محض های بزرگ و بی اعتبار جلوه میکند . چنین چشم اندازی
بجای خود جالب و میتوان بعنوان نویسنده از آن به بسیاری مسائل فروینگرست نوشت ، که اگر هم
خوب نوشته شود - چنان که به آذین مینویسد - بدیع و خواندنی است . سؤال اما اینکه :

آیا به مسئله زندانیان سیاسی ایران نیز میتوان از این چشم انداز ، با همین لحن بی تفاوت و طنز
آمین برخورد نمود ، بدون آنکه اصول و ضوابط جنبش را ببالا برد ؟ بررسی برخی از مسائل مطرحه
در کتاب شاید بتواند باین سؤال پاسخ گوید .

زندانیان قصریا کسب آینه شده مارکس؟

تصویری که نویسنده از زندان سیاسی قصر ترسیم میکند ، زندان نیست بلکه کمون کونیستی است ،
مدینه فاضله است ، اتوبی است ؛ حد اکثر آزادی ممکن ، تحمل و ادب و تفاهم مأمورین ، کتاب
و روزنامه همه جور و بای هر زندان ، میدان ورزش ، مساط شطرنج ، تلویزیون ، رادیو و سجاد نماز
همردیف و همزیست . مباحث سیاسی و ادبی و مذهبی شبانه روز درگیر . این یک از طریق نامه نگاری
لیسانس فلان دانشگاه انگلیس را میگیرد ، آن یک روسی و فرانسه میآموزد ، سومی نقاشی میکند
و چهارمی غور در کائنات و پنجمی و ششمی هر کس برآمد دل خویش و اقتضای
استعداد و سلیقه و نیاز . مائده های زمینی هم به وفور : صبحانه های دلچسب ، نهارهای مفصل ،
خواب بعد از ظهر ، جای عصرانه و شام های به هتجار و از صبح تا شب آموزش و آموختن و آموختن . خلاصه
تحقیق نمونه وار از جمله معروف مارکس در تصویر جامعه کونیستی : " بیش از ظهر صید ماهی و
بعد از ظهر شکار و شب هم اگر حوصله ای بود نقدی انتقادی " . بیش از آنکه خواننده ما را در اینجا
به مبالغه گوئی متهم کند ، بهتر است که وصف زندان را از خود نویسنده بکنیم :

روز زندان آغاز شده است . در حیاط ، در سایه دیوارها گله گله پتویین کرده ، نشسته اند ،
با همه جور کتاب ، و چه داغ است بازار درس و بحث ! جو شش فعالیت فکری ، شوق دانستن ،
بر خورد و آشنائی ، چاره اندیشی ، سایش و صیقل اندیشه ها ، نمودن در یکدیگر -
و آیا اشتباه میکنم ؟ چیزی در آستانه تکوین آقای نیکام در گوشه ای فقه و معارف
اسلامی درس میدهد . گروهی کتابهای جامعه شناسی میخوانند . از آن میان آقای
حجتی و با چند تن از جوانان " ملل اسلامی " . و با بجا دارد تنها کتابهای دبیرستانی
میبینم یا زبان انگلیسی ، تک و تک هم فرانسه . یکی دو ساط شطرنج هم هست . قرآن
هم . و البته کارشکم فراموش شدن نیست ، در آشیخخانه ، گروهی سرگرم تهیه ناهارند .
گرچه نه از کمون ما . عده غذای ماهمان جیره زندان است ، مگر کسانیکه پرهیز دارند
و پرایشان گوشت سخن میکنند . اما بیشتر اطفاها - خاصه اطفاهای کوچکتر که چند نفری
با استطاعت مالی بیشتر در آن جمع شده اند - دیگ پلوشان بر سر بار است و خورش مرغ و
باد نجانشان براه . نوش جانشان ! مرانیست خرم کسی را که هست (ص ۷۶)
و بر همین منوال تا دیرشب . آنهم نه یکبار بلکه هر روز و هر شب . نوح حساس و سلیقه قلم نویسنده
طوری نعمات و لذات زندان را مزه مزه میکند که بی اختیار آب از لب و لوجه خواننده روان و سخت
مشاق زندان میشود . اما شور و مبارزه با رژیم ، با رژیمی که زندان سیاسی اش با بقدر انسانی است
طبیعتاً کمی نیز تقلیل مییابد و بدین ترتیب رفتن بزندان هم که شرط مبارزه است ، خود بخود
منتفی میگردد . مانع گوئیم نویسنده عداً و اقلیت را قلب کرده است و مداح " محسنات زندانیان
رژیم شده است . نه ! مسلماً در سال ۱۳۴۸ یعنی قبل از سیاهلک و شروع دوره تشدید خفقان
و ترور ، شرایط زندانیان سیاسی بر پایه مبارزات چندین دهه زندانیان سیاسی در برخی از
موارد قابل تحمل بوده است و امروز هم بعضی از زندانیان سیاسی سرشناس که از نظرم جرم و
مجازاتشان نیز اندک است - مانند نویسنده - یا صاحب مال و مکت و رابطه اند - مانند برادران
ضرفام فر - از برخی از موهبات برخوردارند . ولی آیا این همه واقعتاً زندان سیاسی است که
نویسنده با قلمی به ظاهر واقع بینانه رسم مینماید ؟ آیا میتوان تجارب محدود شخصی خود را
از محیط بلا واسطه زندگی خود در زندان ، چنین برآب و تاب ، چنین رنگین و اشتباه انگیز
بنزله کل واقعتاً زندان به ذهن خواننده های زندان ندیده الفا نمود ؟ یک چنین برخوردی
به زندانیان سیاسی ، باید بگویم - با وجود احترام مابه نویسنده که بخاطر دفاع از حقوق
نویسندگان بزندان افتاده است - لغزش سیاسی زیانباری است که به اغماض نمیتوان از آن گذشت .
لغزش سیاسی روشنفکری است که سالهاست - بزم خودش - از صحنه مبارزات علمی جنبش بدور
بوده و از اینرو دید روشن خود را در تعیین معیارها و ملاکهای سیاسی در مقابل باد دشمن از دست
داده است .

به آذین مسئله زندان سیاسی ایران را بیک ماجرای شخصی به حکایت زندان آقای به آذین تقلیل

میدهد . نویسنده ای که مدعی آگاهی به مسائل سیاسی است باید میدانست که زندانیان سیاسی
امروز مسئله ای در کردار دیگر مسائل نیست ، بلکه مسئله ای است محوری و مبنای مقبول است
و بیکار در مرکز تبلیغات سیاسی و اجتماعی جنبش قرار گرفته است . زندانیان سیاسی مظهر مقاومت
و بیکار از یکسو و نظرها و اختناق و ترور از سوی دیگر است . دیوارهای زندان سیاسی تاجر همه

فرارزندانان را که نشانه مقاومت و تسلیم شدن است با جمله " نمیتوانست نشود " محکم و مستحق شکست میداند . گذشته از این ، چنین فراری در چشم نویسنده موجب فشار بر دیگر زندانیان سیاسی و باعث عدم ورود کتاب و خواربار و میوه و شیرینی میگردد و موجب نقص عیش نویسنده و هم مشران کسه رهگذرند و میهمان . خواننده متحیر است که آقای به آذین حامی چه منافعی است . حامی مفرات زندان یا زندانیان سیاسی ؟ . موضعش موضع کسی است که برای تاول میوه و شیرینی به میهمانی رفته است . یابسه خاطر مبارزه بزند ان افتاده است ؟ .

برجسته ترین نمونه این اغتشاش فکری ، این واژگونی همه معیارهای جنبش ؛ این عدم حس مسئولیت به مسائل سیاسی اما برخورد نویسنده به مسئله شکنجه و قتل آیت الله سعیدی است . به آذین در صفحه ۱۱۰ کتاب مینویسد که سخن از آیت الله سعیدی پیش آمد و اغلب بر این عقیده بودند که کشته اندش . فقط لطف اللهی " نظرسری " را تائید کرد که نه ، آیت الله سعیدی انتحار کرده است . او خود بچشم دیده است . نویسنده در برابر ادعای لطف اللهی - فرض میکنم که واقعا چنین ادعایی را کرده باشد - موضعی جز اینکه " چیزی بر آن نمیتوان افزود ، بچشم خود دیده است " نمیگردد . تنها ایرادش به لطف اللهی اینک " . آيا چشم - اگر هم بخواهد - همه چیز را میتواند ببیند " . جناب نویسنده باز با همان حقه معمول يك تيرو و نشان ، نظرسری رژیم را از قول لطف اللهی بیان میکند و حتی تائیدی ضمنی که " خودش دیده است " و در همین حال گشاه این ادعای پلیسی را بگردن لطف اللهی میاندازد .

آقای به آذین ! درست است که " چشم اگر هم بخواهد همه چیز را نمیتواند ببیند " ولی آیا هر چه را گوش بشنود باید زبان باز گوید ! و قلم بنویسد . و حرفی را که احیاناً فردی به ده گوش رسا ندهد به هزاران گوش برساند و تخم شک و تردید را نسبت باین جنایت رژیم در دلها بیافشاند .

بخش اصلی وعده زندانیان سیاسی ، یعنی صد هاجوانی که در رابطه با اعتراضات اتوبوس رانی و مبارزات دانشگاهها به زندان افتاده اند ، در کتاب به آذین ، توده ای بی نام و نشان بیسخت نیست که نویسنده از آن بالحنی بدرنه ، نصیحت گروهی تحقیر آمیز سخن میگوید . برای نویسنده ای که فعالیتهای سیاسی چون خاطرات تلخ و شیرین جوانی متعلق به گذشته ای دور است . گذشته حزب توده - برای روشنفکری که سالهاست بزندگی آرام و شرافت کوچک " هنرمند آزاد اندیش " خورده است . شور و شوق انقلابی " جوانها " ، خشم و نفرتشان به رژیم ، قاطعیت و آشتی ناپذیریشان ، یعنی آنچه امروز خون گرم جنبش و نبض تند مبارزه و مقاومت است ، امر است که در پیشش عافیت جو ، مصلحت اندیش و در یک کلام ترسوفش جای ندارد . اما او چون نمیتواند وجود " جوانها " را یکی نفی کند ، با سبک ناتواریستی معمول فقط بشرح سروسرورت و پیش و سبکست و ساق و ماهیچه این یا آن " جوانک " بسند میزند . از اینکه این " جوانها " که هستند - حرف حسابشان چیست . چرا بزند ان افتاده اند ، درجه مبارزه ای و برای چه مدتی ، چیزی دستگیر خواننده نمیگردد که نویسنده متعبد و سیاسی ما همچنان متجاهل که لا اداری . اینجا و آنجا هم لحن شکایت آمیز داری که از فرزندان ناخلف ، یا معلمی که از شاگردان باز گوش سخن میگوید : " اینان جوانان و ناآموزده و نسل گسیختگی و تنگنویسی تایی . اراده شان فرصت جوش خوردن با اراده هاراند داشته ، پراکنده و تنها میبهند و به سرمایه افتند " . (ص ۹۳) یا " جوانها آنهاست که نه تئوری سرشان میشوند عمل " . " جوانها " فقط وقتی برای نویسنده جالب اند که پای پخش مینشینند و میتوان برای شان سخنرانی نماید . نقش مثبتشان اینک ، دکوراسیون صحنه ای باشند که نویسنده در آن نقش بیفرزانه سرد و گرم روزگار چشیده ، نقش به آذین در زندان را بازی کند . بازیگران اصلی صحنه - البته بعد از خود نویسنده - افرادی هستند مانند برا دران ضرام فر که دولت ملك شصت ملیون تومانیشان را بقیمت ششصد هزار تومان می خواهد بالا بکشد . چندین صفحه از کتاب مملو است از شرح شکل و شمایل این دو برادر و مزه پرانی هایشان و افکار و عقایدشان در مورد اصلاحات ارضی . که البته نویسنده در برابرشان نقش وکیل مدافع اصلاحات ارضی را بازی میکند . دیگری آقای معتقدیان است که توده ای بوده است و سالها در زندان و جالب بودنش برای نویسنده اینک ، در سن پنجاه یا شصت سالگی می خواهد دیدیم دبیرستان را بگیرد . تا بقول خود در رفقای حزبی برای حرفش تره خرد کنند .

آن دیگری مردی بنام حاجی تهرانی که بالباده عربی پیاده از راه حجاز آمده است و بچرم حمل اعلامیه آیت الله خمینی در خورجین ، دستگیر و روزگارش اینک نخود های پس مانده از آنگوشت زندانیان سیاسی را در آفتاب خشک کرده تا بصر فام و نهار رساند . و باز جوانی خل وضع جن زده است که دستوراز " ازما بهتران " میگیرد و میخواست است شاه را ترور کند . و باعث نفرت و تفتن نویسنده و یاران .

در مورد افرادی از این دست ، به آذین با زبانی جاذب و بتفصیل سخن میراند . از شمایلشان ، انکار و عواطفشان و علت بزند ان افتاد نشان ، که گوئی قهرمانان واقعی زندانهای سیاسی ایرانند . و بدین ترتیب تصویرهایی از زندانهای سیاسی ارائه میدهد که تا کنون در اجتماع مثنی موجود است نادره و مخلوقات عجیبه جامعه ایران است و نه سازمان سرکوبی و اختناق مبارزین . و نه صحنه مبارزه و بیگانه چه خوب بود که به آذین بجای مسئله زندانهای سیاسی ، مسئله دیگری را بر سرای نوشتن انتخاب میکرد . نویسنده توانائی چون او ، میتواند ده ها مسئله اجتماعی دیگری را بنویسد . مسئله بیکاری ، بیسوادی ، فحشا ، الکلیسم ، دزدی ، ارتشا ، قاچاق و دیگر موارد . مسئله زندان سیاسی را باید بکسانی واگذار میکرد که واقعا زندانی سیاسی بوده اند نه میهمان سه ماهه . برای به آذین دوره زندان چیزی جز ماجرائی ، تنوی و تجربه ای در متن زندگی آرام ، آسوده و یکسواختش نیست . میدانم که جرمش جرمی نیست و بزودی آزادش خواهند کرد . قدیم افسر بوده و مورد احترام افسران زندان و نویسنده ایست بنام و مورد احترام " جوانها " . شمع هر بن و میهمان هر سفره . و زندان سؤفاهی کوچک و وقت را باید خوش داشت که این نیز بگذرد .

اوشیح مصلح الدین سعیدی است که دست حوادث در خندق طرابلس در کنار یگان گلش میگردد و میدانم که کد امین است و میدانم که میشناسندش و بزودی تن بها آماده و رهائی حاصل و دستوار در ماجرایش حکایتی دل انگیز " در باب اخلاق درویشان " در گلستان . نه منصور حلاج که از روزنه محبس خلیفه عباسی شهنه گان بند دار میبیند که در برابر فرشته اند و میدانم که پگاهسان سرش بر دار و نیمروز خاکسترش بر دجله افشان خواهد شد . اما همچنان فریادش که انا الحق ، حقیقت منم و خلیفه بر باطل . فریادی که از پس دیوارهای محبس از غناطه تا فرغانه بسوزد .

میاندازد . نویسنده مانوسند ایست محبوس ، نه محبوس که مینوسد .

و بر لب تسم زندانه سعیدی و نه زهر خند عاصی حلاج ا

او هم . به آذین است . نه خسرو گل سرخی .

جرمی ندارد و برنده نیمازد و آقایان نمیگویند که چرا به فلان زندانی سیاسی تهمت زده ای و حتی با کمک .

خواننده بزودی ببیند که فراخ حوصلگی و عدم تعصب نویسنده پوششی است بر حسابگریها و بهره جوئیهای کاسبکارانه اش . نویسنده هر جا که فرصت است از قلم منبع یکسان نگری فرود آمده و چنانکه تکثیر و شناسنتی را ، که دستاورد واقعی سالها " مبارزه " حزب توده است بر سر این و آن فرود میآورد که " برورده همان باغ " وریشه هایش در خاکهای هرزگی همان زمینه تفکر نهفته است .

نمونه های بارز چنین شیوه ای ، برخورد نویسنده به هم زندانش ، سیامک لطف اللهی است که برخلاف نویسنده که میهمان سه ماهه این آقایان بوده است بزند ان اید محکم و در زمان حال نیز در زندان است . تصویر نویسنده از لطف اللهی ارائه میدهد . تصویر " جعفر خان از فرنگ برگشته " است و هم آهنگ با همان تبلیغات مبتذل رژیم برای تحقیر ایروسیون خارج از کشور : " کوله پشت کوهنوردی بر پشت ، رادیوی ترانزیستوری در دست و جله اشبیلگ زین خنل و آلمانسی را بعد از پنج سال درست یاد نگرفته که عکسهای مجله را فقط تماشا میکند . مخالف حزب توده و مدعی مارکسم - لنینیسم است . پس مارکسیسم - لنینیسم اش نه مال چین بلکه مال آمریکا است " (ص ۵۶) . چندین سال پیش در لباس افسری در کردستان دیده شده ، پس آدم رژیم است . و بدتر از همه سه تومان پول قهوه جی زندان را بالا کشیده است که به آذین اجبارا از جیب خودش داده است . و اینهمه را نویسنده با همان حقه های مبتذل ژورنالیستی که راه حقوقی را برای پس گرفت - تهمت ها و ادعاهای احقانه ، همیشه با کلماتی مانند " شایع است " ، " میگویند " و " ظاهرا " باز میگذارد . مینوسد . چنین برخوردی بیک هم زندان ، نشان میدهد که انتقاد نویسنده به داپوش فروهر ، که جرارد مقابل زندانیان به هم زنجیرانت بد و بیراه میگوئی (ص ۲۸) ، صادقانه نبوده بلکه فقط برای بدنام کردن فروهر است . که نویسنده خود در مقابل هزاران خواننده و از آنجمله کارگزاران رژیم به سیامک لطف اللهی ، زندانی محکم به حساب آید چنین فحاشی میکند . تضادی که گفته شد ، کار نویسنده را با نجای می کشاند که در موارد درگیری زندانیان سیاسی با مأمورین زندان ، علا جانبدار مأمورین زندان و سخنگوی مقررات وضع شده از جانب آنان میگردد و " تئویش " چون طوطی دست آموزی ، توجیه گزاین جانبداری .

مثلا نویسنده کم سخن درباره شعروادبیات مترقی برای " جوانها " است . افسر کشیک سخنرا را باین بهانه که مخالف مقررات زندان است قطع و به آذین راه اطاق خود میخواند و به او اخطار میدهد که اجازه سخنرا ندارد . بیرون اطاق پانزده تاییست نفر جوان طرفدار فروهر جمع شده اند خشکین از دخالت افسر زندان ، می خواهند تکلیفشان را با مأمورین روشن کنند و استدلالشان اینک : " زندانی سیاسی باید حرف بزند باید بحث کند ، علت وجودش همین است و گرنه برای خودمان بیرون بودیم ، دیگر راست راست میگوئیم و کسی با ما کاری نداشت " . (ص ۸۵) نویسنده پس از اینکه تصویر مسخره ای از معترضین رسم میکند : " نگاه هاشعله ور ، رگهای گردن برجسته و ناچسب ر آنچنان سخنان درشت و سخنهای بی پشتوانه " (ص ۸۵) و از این طریق اعتراض و خشم آنان را علیه زندانیانان بی ارزش و بیجان نشان میدهد . خود شخصا " نقش تاریخی " حزب توده را بعهده گرفته و بعنوان فاکتور نظم و قانون ، بنابه عامل صلح و صفا ، قاضی و میانجی درگیری زندانیان . بنا دشمن میگردد . البته بنا بخواهش افسر زندان ! و استدلال " تئوریک " معروف : " کار را نباید سرسری گرفت ، شوخی نیست دوستان ، هیچ میدانید چه کسی را پشت سر خود دارید و در دوستان کیست " . یا " از این راه جز فشار بیشتر نتیجه ای بدست نمیآید " زندانیان را ترسانند ، آرام کرده و با طاقهایشان باز میگرداند . در تصویر نویسنده از این ماجرا رسم میکند ادب و مدارای افسر زندان ، در مقابل خشم و عصیان " دیوانه وار " و " بی پشتوانه " زندانیان قرار میگیرد و نویسنده حافظ و حامی مقررات زندان و با همان آبه مکرر استغفار که :

من نویسنده ام . کار من بیشتر دیدن است و شنیدن . و تا آنجا که بتوانم نوشتن . البته ، کمتر نوشته ای از مفهم سیاسی خالی است . و مفهم نوشته های من ، راستای اندیشه من بر کسی پوشیده نیست ، همه در تائید آزادی است و تاکید بر حقوق مردم . اما اندیشه و مفهم دیگر است ، و عمل دیگر . من - انگیزه ام هر چه بوده باشد - سالهاست که عمل سیاسی نداشته ام . اعتراضی هم که مرا بزند ان کشانده است در دفاع از حقوق صنفی نویسنده گان بوده است . و کامل در چارچوب قوانین جاری - که آقایان نوشته اند و پس دم بریده نوشته اند . و تازه عمل بدان را جرم مینمایند . پس ، آنچه من در بیرون نیمتم اینچنان میتوانم و نباید باشم : دستاویز یا پرچمدار اصلی ، آنهم بدین ناخستگی و سرانجامی . (ص ۸۵) .

باین ترتیب نویسنده بایک تیرد و نشان میزند . راضی کردن عمال رژیم و نجات خود از ماجرائیکه بطرفداری از او در گرفته است و تحقیر و تمسخر بخشی دیگر از مخالفین حزب توده و علاوه بر این هر دو نغی مبارزه و مقاومت در زندان با همان استدلالی که ریشه اش در سالیان دراز ترس و تسلیم نهفته است . نمونه دیگر از چنین استدلالی ، برخورد نویسنده به مقاومت گروه جزئی در زندان است . نویسنده باز بر حسب معمول در محفل کوچکی نشسته است :

سخن از هر دوی میروید . خوشم . بر توله زبان روشنائی نیمروز در سایه مهربان آلاچیق ، زمزمه نازک فواره و سریز آب از روی کاشی لب حوضچه . زندان و زندانیان را فراموش کرده ام . نگاهم هر سود رنگ میکند و لذتی دیگر میچیند . خیابان بندی و گل و گرد فلفل سبز همین جاکار آلاچیق . و ته های باد نجان آن دور . میان باغچه . و جابجا درختان کهنسال توت . بیشتر شاخه های جوان و برگهای پهن براق . شاخه های اصلی رازده اند . چرا ؟ (ص ۱۲۸)

چرا خویی بسرای گریزه صحرای کریملا . چرا ؟ چون سال گذشته گروه جزئی میخواست است فرار کند ؟ فراری که با شکست روبرو شد و نمیتوانست نشود . (ص ۱۲۹) یکی از زندیمان مینالد که بعد از این فرار قدره زندانیان سخت گرفته اند . جلوی کتاب ، جلوی خواربار میوه و آجیل را که از بیرون میآوردند دیگر گرفتند و چه مصائب و مشکلاتی دیگر ! رفیق و همفکر نویسنده آقای معتقدیان سر به تصدیق میچیناند که : " بلی دیوارهای زندان شیراز راهم که هشت متر بلند بود پس از آن دو متر بلند تر کردند " (اصولاً از کشتار جزئی و پاران شبه بهانه فرار از زندان ، مسئله فرار در رابطه با تیره جزئی مطرح کردن . امر است نادرست . ولی از آنجائیکه در کتاب باین موضوع برخوردی زیان بخش شده است خود را مجبور دیدیم که بدان اشاره کنیم .)

میبینیم که نویسنده دچار چه مواضع حیرت آوری میگردد . حیرت آور از زبان يك زندانی سیاسی .

اساسی هست

تحلیل علمی از دیدگاه مورد نظرنظر دارد . عبارت دیگر قصد دانشان دادن این مطلب است که میتوان بر پایه یک تئوری یا فرضیه غلط حکمی را ثابت کرد بدون اینکه حکم مزبور بر واقعیت منطبق باشد .

حکم فرض ما اینست : تضاد اساسی جامعه مانضاد کسار و سرمایه است ولی تضاد عمده تضاد خلقهای تحت ستم با ارتجاع میباشد . این ازجه روست ؟ ازاینرو که مناسبات غالب در جامعه ماناسبات سرمایه دار است ودر نتیجه تضاد اساسی آن نیز تضاد کار و سرمایه میباشد . ولی آیا تضاد کار و سرمایه تضاد عمده جامعه مانیز هست ؟ نه . چرا ؟ زیرا دربره مرگ تکامل یک پدیده ، تضاد های دیگری نیز موجودند که یکی از آنها تضاد سرمایه دار است . و اما چگونه است آن تضاد ؟ آن تضاد نقش رهبری کننده را ایفا میکند و در یک مرحله از برهه از دیگر تضاد ها حادث و رشد و تراست . حال در جامعه ما کجا میبک از تضاد ها به عالیترین مرحله تکاملی خود یعنی جنگ مسلحانه رسیده است و آیا این تضاد ، تضاد کار و سرمایه ، یعنی تضاد کار و سرمایه دار است ؟ نه ! تضاد کار و سرمایه هنوز باین مرحله نرسیده است . پس تضاد عمده کدامست ؟ تضاد بین خلقهای تحت ستم مثل خلق کرد ، عرب ، بلج ، ترک و ترکمن با ارتجاع حاکم که تا درگیری مسلحانه نیز ارتجاع یافته است . میباشند . پس ثابت شده که تضاد اساسی جامعه مانضاد میان کسار و سرمایه و تضاد عمده تضاد میان خلقهای تحت ستم و ارتجاع حاکم میباشد . (البته در بالای جملات مزبور میتوان برای ابراز قاطعیتی انقلابی مقداری هم فحش و ناساز نسبت بکسانیکه تضاد های عمده و اساسی دیگری را " انتخاب کرده اند ، جاشنی کرد . ولی مانعلا باین بخش از میز ما ن کاری نداریم) البته خواننده انتظار نداشته باشد که ما زحمت رد این نظریه من در آوری را نیز خود بعهده گیریم . ما اینرا بعهده آنها میگذاریم که نام اینگونه شرکده ها را تئوری میگذارند و از آن نیز انتظار معجزه ای دارند .

حال که " کار برد خلاق " تئوری تضاد عمده را در یک مورد مشخص دیدیم ، به بررسی ریشه های تاریخی " تئوری " میپردازیم . میدانیم که کلیه جریاناتیکه در ایران دست اندر کار یافتن تضاد عمده جامعه ما میباشند ، خود را مارکسیست میدانند و مارکس و انگلس را نیز کشف این تزلزل قلمداد میکنند . و گاهی نیز با این فراتر کرده با ی هگل علیه الرحه را نیز بوسط میکشند . و غالب توجه اینکه مدرک و مأخذی نیز ارائه نمیدهند . از هگل دریگدیم که در سیروس لوك خرد مطلق کد از اینبهمانی یا عدم تمایز راه اختلاف و اختلاف فراه بخالف و تخالف راه تضاد مطرح کرده است و تضاد رانتیجه اینهمانی و استنتاج از آن میدانسته و مطالبی از قبیل " تضاد عمده " اصولا در دستگاه منطقش وجود نداشته و بدلائلی که ذکر آنرا در اینجا بی مورد میدانیم ، اصولا هم نمیتوانستند وجود داشته باشد . میرسیم به مارکس . در مورد او نیز میتوانیم با قاطعیت ادعا کنیم که چنین مسئله ای را در هیچ یک از آثار خود مطرح ننموده است . ولی آنچه که میتواند موجب پاره ای برداشتهای ناصواب از یک نظریه کامسلا درست شده باشد ، مطلبی است که انگلس در آثار مشهور خود " تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم " مطرح میسازد . انگلس در بخش سوم این کتاب میگوید . محصول اجتماعی بوسیله سرمایه دار تصاحب میگردد و این آن تضاد اساسی است که دیگر تضاد های جامعه سرمایه دار از آن نشات میگیرند و تضاد های مزبور را ضمن توضیحاتی باینصورت بر میشنود : تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی . تضاد میان سازمان اجتماعی تولید در درون کارخانه های جداگانه و هر چه در کل تولید .

ولی اکنون این سؤال مطرح میشود که رابطه متضاد تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی یا تضاد اساسی چیست ؟ انگلس پاسخ باین سؤال را خود بر روشنی صراحت میدهد . او میگوید : " شیوه تولید سرمایه دار در این

شکل تضاد تضاد که از حیث منشا ، ذاتی این شیوه تولید میباشد حرکت میکند (تکیه از ماست) عبارت دیگر شکل تبلور و تظاهر یک تضاد واحد در عرصه های مختلف به صور مختلف بروز میکند . مثلا وقتی از تضاد میان تصاحب خصوصی تولید و شکل اجتماعی آن در عرصه مبارزات طبقاتی صحبت میکنیم ، منظور ما تضاد میان کارگر و سرمایه دار است . زیرا این کارگر است که بطور اجتماعی تولید میکند و آن سرمایه دار است که بطور خصوصی محصول کار کارگر را تصاحب مینماید . و ما همینطور در مورد آنارشی حاکم بر کل تولید ، در مقایسه با سازمان اجتماعی تولید در درون کارخانه ها ، زیرا محصول کار اجتماعی نمیتواند بصورت خصوصی تصاحب شود ولی در کل تولید آنارشی و در درون تک تک کارخانه ها نظمی معین حکمفرما میباشد . بنابراین میبینیم که در اینجامسئله برسر " مهم و کتر مهم بودن " هیچیک از تبلور ها یا جلوه های تضاد اساسی نیست و تا زمانی که این تضاد وجود دارد شکل تجلی آن در کارخانه و هر صه مبارزات طبقاتی کامکان باید ابر خواهد بود . و مثلا تمیض بدلائل تاکتیکی و دیالکتیکی ۱۹۹ " نخست بایکی از آنها جنگید و سپس سراغ بعدی رفت . مثلا ابتدا تضاد میان هر چه و سرچ بازار و سازمان اجتماعی تولید را (بایک تعرض مسلحانه) از میان برداشت و سپس سراغ مبارزه طبقاتی و یا مثلا تضاد اساسی را گرفت .

دیدیم که نه از هگل ، نه از مارکس و نه از انگلس میتوان برای توجیه این با صطلاح تئوری انتظار کم و ممد داشت . و از لنین نیز ، لا اقل طراح این نظریه یعنی مائوتسه دون هیچگاه قادر به آوردن حتی يك " نقل قول " نشده است .

پس این نظریه ایست که البته نسخه اصل " واصل " آنرا میتوانیم منتسب به مائوتسه دون بدانیم . ولی در خاتمه خواهیم دید که آنچه مارکسیستهای وطنی ما ارائه میدهند حتی قرابت چندانی با نظریه مائوتسه دون نیز ندارد .

برای روشن شدن مطلب ، نمونه واریکی از عمده و اصلیهای خیلی معروف را بررسی میکنیم : جامعه ایران جامعه ای است سرمایه داری و تضاد اساسی آن تضاد کار و سرمایه و تضاد عمده آن تضاد میان خلق و امپریالیسم است . و بگوید دست اندر کاران : تضاد اساسی از " کانال ؟؟ " تضاد عمده حل میشود .

در اینجا باین سؤال مطرح میشود که امپریالیسم چیست ؟ آیا این است ، غول است ، " بختک " است و اصولا مبارزه علیه آن چگونه میتواند جدا از مبارزه میان کار و سرمایه انجام گیرد .

میدانیم که امپریالیسم هیچیک از اشباح بر شمرده شده در بالا نیست . امپریالیسم مرحله ای از تکامل سرمایه داری است که وجه مشخصه آن ، بشکل انحصار ها ، ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی ، صد و سرمایه و میباشد . این مناسبات بدریچ در جامعه مانفوذ کرده و جایگزین مناسبات ماقبل سرمایه داری شده است . پس غول امپریالیسم يك " پدیده برون مرزی " نیست که در دهانه خلیج فارس موضع گرفته باشد و یا اینکه در جاسوسخانه آمریکادام افتاده باشد . غول امپریالیسم در شرایبهای اقتصادی ما پیاپیوشن " ناسیونال " . " ملی " و " ایران " آزادانه گردش میکند و باز تولید میشود . امپریالیسم هر جا رخنه کند ، مزد درون و برون را میشکند و آنجا را به زنده ای از خود ش تبدیل میکند .

البته برای جریاناتیکه امپریالیسم را همچون پدیده ای خارجی می انگارند ، تفاوتی میان کلنیالیسم و امپریالیسم وجود ندارد . کلنیالیسم عمدتاً به غارت منابع زیرزمینی کشورهای تحت سلطه خویش میپرداخت و در آنجا حضور نظامی و اداری داشت و اگر آنرا با جنگ انقلابی بیرون میکردی ، دست کلنیالیسم از کشور کوتاه نشده بود . ولی امپریالیسم الزاماً حضور نظامی ندارد . حضورش در همان مناسبات اجتماعی حاکم است و برای شکست " شیوه حیات آن " در یک دوره و یا در اعزاز و بکار میآید و نه شعار های بیج و تو خالی . بلکه برای تحقق

این مهم باید مناسبات حاکم ، یعنی مناسبات سرمایه داری را در گرون ساحت و باید برای استقرار حکومت زحمتکشان مبارزه کرد .

بنابراین میبینیم که شعار تضاد اساسی با سرمایه داری ولی تضاد عمده با امپریالیسم ، در حقیقت جز یک شعار بیج و بی معنی چیزی نیست . و در حقیقت بیشتر بکار سرگرم کردن توده ها میآید تا درگیر ساختن آنها در مبارزات واقعاً ضد امپریالیستی .

حال ببینیم چه نتایج عملی بر این " تئوری " مرتبست است . هر جریانی که معتقد به جدا کردن مبارزه علیه سرمایه داری از مبارزه علیه امپریالیسم باشد . اگر به منطق خود وفادار ماند . باید مثلا اگر کارگران بسا شعار " کار برای بیکار - بدون سرمایه دار " به میدان آمدند . بر آنها باز در که اکنون مبارزات ضد امپریالیستی عمدتاًست . شما حق ندارید تضاد اساسی را عمده جلوه بدیدید . بیاید در خیابان و فقط علیه امپریالیسم شعار بدیدید . و این همان منطقی است که در نهایت بشارش طبقاتی میکشد و عملا در مبارزه برای طرف امپریالیسم خلخل وارد میاورد .

گفتیم که " نسخه " مقلدین آگاه یا ناخود آگاه مائوتسه دون ، حتی بر این " اصل " تئوری نیز نیویده و قرابت چندانی با آن ندارد و حد اکثر کار یک تئوری از آست . و اکنون ماسعی میکنیم تا با ذکر یک مثال این مسئله را کمی روشنتر کنیم . بررسی اشکالات و تناقضات خود تئوری مائوتسه دون را به فرصتی دیگر حو ل مینمائیم .

میدانیم که در اثر نفوذ اقتصادی امپریالیسم در چین ، ساخت اقتصادی این کشور ، دستخوش پاره ای تغییرات شده بود . ولی مناسبات جدید یعنی مناسبات سرمایه داری نتوانستند بود جایگزین مناسبات حاکم یعنی فئودالیسم گردند .

حال مائوتسه دون با توجه بوجود مناسبات فئودالیسی حاکم ، در اوج مبارزات مسلحانه خلق چین علیه تجا و ز نظامی امپریالیسم ژاپن ، در اثر مشهور خود بنام " درباره تضاد " چنین مینویسد :

در کشوری نیمه مستعمره مانند چین رابطه بین تضاد عمده و تضاد های غیر عمده ، تصویر بخرنجسی بدست میدهد . مرفعی که امپریالیسم علیه چنین کشوری به جنگ تجار و کارانه دست میزند ، طبقات مختلف آن کشور را مستش" منت نا چیزی خائنین به ملت میتواند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم بایکدیگر متحد شوند . در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور به تضاد عمده بدل میشود . و تمام تضاد های موجود در میان طبقات مختلف کشور (من جمله تضاد عمده بین نظام فئودالی و توده های عظیم مردم) موقتاً بردیف دوم میروند و جنبه تبعی بخود میگیرند . ولی در حالت دیگر تضاد ها جای خود را عوض میکنند . چنانچه امپریالیسم برای سرکوب کشورها نیمه مستعمره به جنگ متوسل نشود . بلکه بوسائل نرمتر سیاسی اقتصادی و فرهنگی دست اندازد . طبقات حاکمه این کشور در برابر امپریالیسم تسلیم میشوند و سپس جهت سرکوب مشترک توده های عظیم مردم بین آنان اتحادی برقرار میگردد . در چنین حالتی توده های عظیم مردم برای مقاومت در مقابل اتحاد امپریالیسم و طبقه فئودال اکتر به جنگ داخلی . بعبانه شکل مبارزه روز میآورند . حال آنکه امپریالیسم برای کمک به کشورهای نیمه مستعمره ، در جهت سرکوب توده های مردم بجای آنکه مستقیماً اقدام بعمل کند ، اغلب بشیوه های غیر مستقیم توسل میجوید . بدینسان تضاد های داخلی بخصوص حدت میانند

در صورتیکه رشد جنگ انقلابی داخلی به نحوی صورت گیرد که موجودیت امپریالیسم و دست نشانده گانش - ارتجاع داخلی - از اساسی خطر بیافتد . امپریالیسم برای حفظ سلطه خویشتر

اغلب به شیوه های دیگری متنش میسازد . یا سعی میکند جبهه انقلابی را از درون مثلثی سازد و یا برای کمک به ارتجاع داخلی مستقیماً نیروهای مسلح اعزام میدارد . در چنین موقعی امپریالیسم از خارج و ارتجاع از داخل عملتد ریک قسطب و توده های عظیم مردم در قسطب دیگر قرار میگیرند - و این همان تضاد عمده را تشکیل میدهد .

بنابراین مطابق با این تئوری :

- ۱- تضاد عمده با فئودالیسم است .
- ۲- در صورت دخالت نظامی یک یا چند کشور امپریالیستی تضاد عمده به فرعی تبعی تبدیل شده و مبارزه با فئودالیسم متوقف میگردد (بازگرداندن زمین به فئودالها در دوران جنگ ضد ژاپنی در همین رابطه بود)
- ۳- هر آئینه ارتش کشور تجار و گران کشور بیرون رانده شد ، مجدداً تضاد با فئودالیسم به تضاد عمده تبدیل میشود .
- ۴- در صورتیکه امپریالیسم در شتیبانی از طبقه فئودال نیروی نظامی اعزام داشت . تضاد با هر دو آنها " عمده " خواهد بود .

و بنا بر این از آنجا که در شرایط تسلط فئودالیسم ، امپریالیسم نیروی خارجی است ، تضاد با امپریالیسم تنها در صورت دخالت نظامی آن ، عمده میشود . ولی در صورتیکه امپریالیسم در جریان گسترش نفوذ اقتصادی خود ، مناسبات سرمایه داری را جایگزین مناسبات ماقبل خود کرده باشد ، دیگر نمیتوان از تضاد مختلف ، یعنی تضاد با سرمایه داری از یک طرف و تضاد با امپریالیسم از طرف دیگر سخن بیان آورد . دیگر نمیتوان به بهانه مبارزه دون کیشوت و اعلیه امپریالیسم ، کارگران را به آتش بس داخلی و در نتیجه آشتی طبقاتی دعوت نمود و بالاخره اگر خواسته باشیم بزبان خود رفقا سخن گفته باشیم :

دیگر نمیتوان مبارزه علیه امپریالیسم را جزا " کانال مبارزه علیه سرمایه داری " سازمان داد .

فرزادگان مرکز تربیت دبیران شنبه ۱۳۸۵/۰۵/۱۳

خانم فرزند سید محمد اسماعیل

خانم فرزاد هادیای زبیرا برای کمک به مساعین خالصتربتفویم کرد است .
گرون بند طلای سفته با آرزوهای الهامتفان انگلستر طلای سفتد
گرون بند طلای سفتد با تکنین الهامی
دو حلقه انگلستر با تکنین سفته بدون تکنین
یک حلقه انگلستر طلای سفته بدون تکنین
یک حلقه انگلستر طلای سفته با تکنین
گرون بند طلا (الف)
سکه طلا ۱۰۰ فند
مدال مسفرس
۵۰۰ ماد فون

روزی نامه " مردم ارگان مرکزی حزب توده " در شمار ۱۳۵ شنبه ۱۵ دی ماه ، دیگران بهرستی از جواهرات هدایی " به حزب طراز نوین طبقه کارگر " را به منظور کمک به احداث ساختمان " پر شکوه " این حزب به چاپ رسانده است . برای گردانندگان وابسته کمیته مرکزی حزب توده ، قبول این هدایای موهب ، هیچ اشکالی ندارد . چرا که تاریخچه خیانت بار آنان چرکین تر از آنست ، که حزب " طراز نوین طبقه کارگر " را با دریافت چنین " هدایی " به کفایت بکشاند . تعجب ما نیز از روح این گوته " هدایا " در " روزی نامه " مردم نیست . اما تما غاضی کوچک ما از گردانندگان کمیته مرکزی اینست که برای رفع هرگونه شبهه ، هدایای مسافر را ، که به بن علاقه بی حد بورژوازی بسا ساختمان حزب " طراز نوین طبقه کارگر " ، به سوی حزب جار است ، در جای اضی بگذارند تا بسا ایزه با بسا رسیدن ساختمان " حزب " برای هیچکس این سؤال پیش نیاید که " خانه حزب " را کمکهای مالی " برادر بزرگ " بریاد داشته است یا هدایای زنان بورژوا ؟

دمکراسی برای ایران ، خود مختاری برای خلقها

مقولات اقتصادی در اوام

خرده بورژوازی

۴. کالا و بازار

... سیستم مبادله و نظام بازار غیر اسلامی است. باید سیستم توزیع کالا و نظام بازار تغییر یابد و بازار اسلامی گردد (اطلاعات ۲۹/۷/۱۳۵۸)

جملات فوق یکبار دیگر نشان میدهند که مقولات و بدیده ها اقتصاد برای آیت الله منتظری ساخته هائی هستند نه هئی که انسان میتواند بطور دلخواه آنها را بکار ببرد تغییر دهد، تثبیت نماید و یا حتی از بین ببرد. قبل دیدیم که آیت الله منتظری که تحت فشار نظریات کمونیستها مجبوره مخالفت با روابط و نهاد های سرمایه داری هستند، چگونه این روابط و نهاد ها را تبادر نه خود از بین میبرد ولی در عقل مجبوره ابقای آن میگردند.

خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری برداشت دیگری نیز از روابط و مناسباتی که در آن قرار دارد نمیتواند داشته باشد و به مثابه قشری میانه یعنی قشری که میان بورژوازی و پرولتاریا قرار گرفته است، تنها میتواند از شرائط اقتصادی - اجتماعی که در آن قرار دارد درکی تخیلی داشته باشد. مخالفت وی با سرمایه داری و مبارزه اش با آن، به مثابه مبارزه مستقل این قشر میانه هرگز نمیتواند تا حد مبارزه برای محوسر سرمایه داری پیش رود. زیرا این طبقه خود در جامعه سرمایه داری است که حق حیات دارد. نایبگیر بودن مبارزه اش با سرمایه داری درست از همین موقعیت اقتصادی - اجتماعی اش ناشی میشود. زمانیکه در نتیجه رشد سرمایه داری و ماشینیزه شدن تولید موجودیش خطر می اقتد بطرف پرولتاریا روی میآورد و از دستها و اجحافاتی که سرمایه بزرگ بر او میآورد، نزد پرولتاریا شکوه میکند و از آبیاری میطلبد. زمانی که میبیند پرولتاریا شعار برانداختن سرمایه داری یعنی برانداختن مناسباتی را طرح میکند که خود حیات بسوزوزای به آن وابسته است، به دامان بورژوازی بناه میرود و از او برای حفظ مقدمات جامعه یعنی مالکیت خصوصی برومائل تولید، مدد میخواهد. این است که این طبقه میانه در مبارزات اجتماعی عاری از برندگی هرد و طبقه دیگری یعنی بورژوازی و پرولتاریا میباشد و هرگز قادر نیست خواستهای خود را بطور اصولی روشن کند. مطرح نماید.

آیت الله منتظری چه راهی برای برانداختن سرمایه داری از جامعه ایران ارائه میدهند؟ ایشان میگویند که باید "بر تولید و مبادله و بازار توزیع و ... روابط و روابط اسلامی حاکم گردد" و "باید سیستم توزیع کالا و نظام بازار تغییر یابد و بازار اسلامی گردد".

می آید ولی جنبه غالب در تولید را دارن میباشند فقط در تولید سرمایه داری است که تولید کالای عمومی میباید و تقریباً کلیه اشیاء مصرفی تبدیل به کالا میشود. اگر آیت الله منتظری قبول دارند که در جامعه ایران شیوه غالب در تولید، شیوه تولید سرمایه داری است (که قبول دارند و لا سخن از این بردن "تمامی نهادها و روابط و روابط فاسد سرمایه داری و شبه سرمایه داری" بیپوده بود) پس باید همچنین قبول داشته باشند که تولید کالای خصلت عمومی شیوه تولید در ایران است. ایشان اگر چه خود نمیدانند ولی هنگامی که صحبت از اسلامی شدن توزیع کالا میکنند نمیتوانند منظور دیگری جز تولید سرمایه داری داشته باشند. زیرا چگونه میتوان پذیرفت که ایشان از کسو خواستار امحاء شیوه تولید سرمایه داری و از آن بالاتر حتی امحاء شیوه تولید شبه سرمایه داری (!!؟) باشند و از سوی دیگر ادامه تولید کالای، که چیزی جز همان تولید سرمایه داری نیست در مد نظرشان باشد؟

ایشان میگویند که "باید سیستم توزیع کالا (تکیه از ماست) تغییر یابد و نه آنکه از میان برود یعنی اینکه کالا تولید شود و تنها شیوه توزیع آن تغییر یابد. به گمان ایشان تولید و توزیع جدا و مستقل از یکدیگرند. میتوانند تولید غیر سرمایه داری باشد، یعنی تولید کنندگان برای مبادله محصولات کار خود تولید کنند ولی همین محصولات غیر کالای در توزیع بخود شکل کالای گرفته و با خصلت کالای قدم به بازار گذارند. این نیز یکی دیگر از نمونه های عدم درک و شناخت ایشان از قوانین، مفاهیم و جریانهای اقتصادی نشان میدهد.

تولید و دوران اجتماعی اگر چه در جریان مجزا از یکدیگر میباشد که هر یک قانون نهدی خاص خویش را دارد ولی باید یکدیگر را رابطه ای متداخل قرار دارند. اگر در جریان تولید کالای، آنها هم به شیوه سرمایه داری یعنی با استثمار نیروی کار کارگر به منظور تولید ارزش اضافی، تولید انجام میگیرد در دوران یا گردش کالا نیز همین کالا مورد مبادله قرار میگیرد و در این جریان تنها ارزش اضافی نهفته در آن تحقق مییابد. پس میتوان از هر دو سر این رابطه شروع کرد و رسید دیگر آن رسید. اگر در جامعه اسلامی آیت الله منتظری بازار وجود دارد، که دارد و در این بازار آنچه که تولید شده است باید یکدیگر مبادله میشود و ایشان بر شیئی مورد مبادله نام کالای میگذارند. پس میتوان چنین استنتاج نمود که در جریان تولید نیز چیزی جز کالا تولید نشده است. ایشان هر قدر هم که به بازار سیستم توزیع کالای شان صفت اسلامی بدهند، هیچ تفاوتی در ماهیت امر یعنی اینکه سیستم تولید و توزیع اسلامی ایشان همان نظام سرمایه داری حاکم بر جامعه است، بدید نمیآوردند. در این مورد نیز چون موارد پیشین آیت الله منتظری و سایر اقتصاد دانان اسلامی، چه بخواهند و چه نخواهند، سرمایه داری را فقط در نه خود نابود ساخته اند و نه در واقعیت.

و اما بعد. هنگامیکه آیت الله منتظری به منظور برانداختن نظام سرمایه داری از جامعه ایران خواستار اسلامی کردن

بدیده میشود که در سیستم اسلامی و غیر سرمایه داری تولید و توزیع آیت الله منتظری کالا و بازار یعنی دو مقوله و پروسه اساسی سرمایه داری که قرار بود از بین بروند همچنان صحیح و سالم به حیات خود ادامه خواهند داد. در نزد آیت الله منتظری کالا نیز چون استثمار و مالکیت و بهره و ... و از مای بیش نیست. معنی و محتوای خاص تاریخی ندارد، میتوان آن را بطور دلخواه بکار برد یا نبرد. ایشان که کترین اطلاعی از مقولات، مفاهیم، بدیده ها و پروسه های تولید و دوران نظام سرمایه داری ندارند، نمیدانند که در همین مقوله ساده کالا که به اشیائی اطلاق میشود که انبوه ثروت جوامع مدرن سرمایه داری از آنها تشکیل شده است، مجموعه روابط سرمایه داری نهفته است.

برای آیت الله منتظری تفاوتی میان "خواست" یعنی محصول کاری که تنها ارزش مصرفی دارد و فاقد ارزش مبادله میباشد و کالا که هم دارای ارزش مصرف و هم دارای ارزش مبادله است، وجود ندارد. در حالیکه در پروسه تکامل جوامع بشری تحولات بسیاری لازم بود تا تولید اجتماعی از سطح تولید خواسته، یعنی شیئی که هدف تولیدش مصرف بلا واسطه آن توسط تولید کننده است به سطح تولید کالای که هدف تولید آن برای تولید کننده نه مصرف بلا واسطه اش بلکه ارزش مبادله آن با کالاهای دیگر باشد، برسد.

امروزه هر کس که کترین آشنائی با اقتصاد سیاسی داشته باشد، میداند که یک فرآورد در صورتی خصلت کالای مییابد، که دارای دوازش باشد. ارزش مصرف و ارزش مبادله. ارزش مصرف کالای یعنی اینکه کالای مزبور یکی از نیازهای انسانی را بر آورد سازد، خواه این نیاز نیازی مادی و خواه نیازی روحی یا معنوی باشد. ارزش مصرف مورد نظر تولید کننده نیست. برای تولید کنندگی بی تفاوت است که چه ارزش مصرفی را تولید میکند برای او ارزش مبادله کالا، انگیزه تولید میباشد. او تولید نمیکند تا خود محصول کارش را مصرف نماید. بلکه او تنها بخاطر مبادله محصول کارش با محصول کارهای تولید کنندگان دیگر تولید میکند.

ارزش مبادله و ارزش مصرف هر کالا دو قطب متضاد آنرا تشکیل میدهند و تضاد بین این دو قطب کالا است که باعث حرکت آن میگردد. بدین معنی که، برای تولید کننده تنها ارزش مبادله کالا مورد نظر است و برای مصرف کننده تنها ارزش مصرفی آن. تحقق هر یک از این دو قطب بانفی کامل قطب متضاد آن صورت میگیرد. پس از گذار از جامعه بدوی و بدید آمدن تقسیم کار اجتماعی میان کارکنان و کار صنعتی، تولید کالای نیز بدید

و دیگر زحمتکشان این خلق است. بورژوازی غیر انحصاری وابسته ایران هر چند تنی چند از سرمایه داران را که اعلام تعلقات فرهنگی با خلق آذربایجان میکند در خود جای میدهد و هر چند سخنگوی آید و بگوید بورژوازی وابسته خود آذربایجانی است یا اینهمه بین ایشان با خلق آذری هیچگونه پیوند طبقاتی وجود ندارد. خواست خلق آذربایجان نسبت به خود مختاری، اینک خواستی است طبقاتی و در این مبارزه سرمایه داران وابسته نقطه مقابل این تضاد را تشکیل می دهند. وظیفه کمونیستهای انقلابی جدا سازی خواست توده ها از مقاصد بورژوازیست. باید بین مبارزه در راه دمکراسی خلق ها و بیرنگ شدن این

آذربایجان: عرصه ...

رهبری فدائیان چند بیستگ آشکارا توده ها را به دنبال رویای خرد و بورژوازی ترغیب می کنند. این سیاستراستمد روانه سازشکارانه برخاسته از اوام و تئوری التقاطی سازمانی است که مبارزه طبقاتی را فدای مشی بیولستی (توده های) می کند. سیاستی که هرگز با آگاهی بخشیدن به توده های ناآگاه مناسبتی ندارد و بالاخره تاکتیک کهنه ایست که پیشاهنگرا به دنبالرو توده ها و عدول کامل از مارکسیسم لیننیسم خواهد کشید. همچنان نباید فراموش کرد که جریان "زرد" حزب توده نیز کمزوری فریاد سازش با "آر.ا.پ." و مخالفت با تنز سرنگونی رژیم شامرا طرح میکرد. سازشانی که هنوز برغم

توزیع کالا میگردد، هنوز ممکن است برای شخص این توهم بدید آید که در جامعه اسلامی ایشان، تولید سرمایه داری کالای برانداخته شده و بجای آن تولید ساده کالای حاکم گردیده است. یعنی ایشان باز برای برانداختن سرمایه داری دست بدان گذارند. جوامع بشری میگردند. به دورانها تکیه جریان تکامل نیروهای مولد در آنها، سرانجامش بدیدایش سیستم سرمایه داری امپریالیستی وزائده آن یعنی سرمایه داری وابسته کونی ایران بوده است. ولی هنگامیکه ایشان از استمرار حیات بازار اسلامی شدن آن سخن میاورند دیگر جای هیچ شک و شبه ای را باقی نمیگذارند که بازار اسلامی ایشان همین بازار کونی مبتنی بر سرمایه داری میباشد.

در سیستم سرمایه داری، کالا مستقیماً بدون واسطه از تولید کننده به مصرف کننده نمیرسد. بلکه در این میان کالا باید از طریق بازار از دست واسطه هائی (بازرگانان و کسبه) عبور نماید تا دست مصرف کننده نهائی، از جریان دوران کالا خارج گردد. اگر چه بازار نیز چون بسیاری دیگر از بدیده ها و پروسه های خاص سرمایه داری پیش از سرمایه داری شدن تولید وجود داشته است. ولی بار شد و تکامل شیوه تولید سرمایه داری محل ایجاد ارتباط میان تولید کنندگان از یک سو و مصرف کنندگان از سوی دیگر است. این ارتباط عمدتاً از طریق سرمایه دارانی برقرار میگردد که نقش آنها عبارت است از خرید کالا از تولید کننده و فروش آن به مصرف کننده و در این رابطه تصاحب بخشی از ارزش اضافی ای که کارگر در پروسه تولید بطور مجانی تولید کرده است، بوسیله صاحب کالا. بنا بر این در اینجا ما تنها با شکل دیگری از سرمایه یعنی سرمایه تجاری روبرو هستیم و صاحب این سرمایه نیز چون صاحب هر سرمایه دیگری تنها انگیزه اش از این فعالیت اقتصادی کسب سود میباشد. سرمایه میتواند بخود اشکال مختلف گیرد. چون سرمایه صنعتی، سرمایه تجاری، سرمایه مالی و غیره. ولی شکل آن هر چه باشد، در گردش آن، عملکرد تمامی آنها یکی است. یعنی کسب زاده سرمایه.

ماد را اینجا به بررسی این مسئله نمیرسانیم که اصولاً این سرمایه ها چگونه انباشته شده اند و صاحبان آنان از چه طریقی باین سرمایه ها دست یافته اند. لیکن به هر تقدیر آیت الله منتظری زمانی میتوانند تمام نهاد های سرمایه داری را از بین ببرند که گام در راه از میان بردن سرمایه داری خصوصی را در هر شکلش چه صنعتی، چه مالی، چه تجاری، بردارند. این بدان معنی است که بازار نیز بجای اینکه اسلامی شود، انهدام یابد. یعنی سرمایه تجاری نیز دیگر وجود نداشته باشد. و جامعه تولید و توزیع نیازهای مادی و معنوی خود را از طریق سازماندهی آگاهانه تولید اجتماعی، بر مبنای مصرف واقعی جامعه سامان دهد. و انجام این مهم را تاریخ بعهد پرولتاریا نهاده است و نه خرد بورژوازی.

شعار علیه "لیبرال" ها آنرا ملی و مترقی نیز میدانند، مانند همیشه بنا به مصلحت روز و فرامین "برادر بزرگ" نه تنها علیه بورژوازی و آنهم بشکل تاکتیکی، بلکه علیه منافع و خواستهای سرکوب شده خلق آذربایجان موضع می گیرد. ایشان که بر پوند خیانتشان به خلق آذربایجان در نزد توده های آذری آشکار است امروز با موضع گیری علیه خواستهای دمکراتیک خلق آذربایجان، در نزد رهبری تقرب می جویند باین امید که جواز ساختن "خانه حزب" را برای مرکزی علیه منافع زحمتکشان ایران بدست آورند.

گرانی، بیکاری، هدیه سرمایه دار، برای زحمتکشان